

و خردش آتش افشانش ز بر و نبل و مان از فلک شمشیر آب و چکر
 ببر بیابان از محاشش در تاب دریا از صدای نوحش در پیچ
 و تاب غبار رایش سر مه چشم عباد در آن موکب نصرت انتساب

بیت

بی پویه نرم رویت و گهی که حمله برود چو سر مه سود و شود زیر پای او و ندان
 از آنجا که عرصه و شویح ترازان است که اشهب چاکب خرام
 قلم در آن وادی گامی تواند برداشت لهذا سعادت اندوز تقدیم
 آداب سلیمات جوین سالی سخن شکر خالق الارض و السموات
 شده از حضرت ملک الملک جل شانہ استدعا نموده که تا ماحت
 سپهر جولان گاه شکر نور و ضیای سلطان محضت فیل گردون
 فرمان پذیر و فیلبان اقبال سوید به تقدیر حضرت قدیر باد

در تعریف طوطی

بعد تقدیم آداب عجز و انکسار بزبان عنذلیب قلم در گلستان صفحہ
 نوا سنج شکر و احسان می شود عنایت طوطی که سنبری مال و پرش

از پیرانه خضرمی خضروشان ملا را علی میدهد و نسیم لطف معنی پرورشش
 غنچه ناطقه اهل نوش را بشگفتن می آرد و طائر اول را بهوای آب و دانه
 تلاش معاش اسیر دام اقسام که درت شمع برنگ قفس سینه چاک و مانند
 مرغان رشته در پا و بال و پر رنجگان گرفتگی سر شرم اختلاط ارباب جور و
 جفاند و هیناک بود از بند کندانه و آزا گردانید و کلبه بی آب و رنگ
 خاطر فاطمه این جزین دل تنگ را که از هزار تار یکی و تنهائے و بی برگی و بی نوا
 آب و رنگی و برگ و نوائی نداشت از موالست آن هزاره استان
 و ضائے دل کشانم و آب و رنگ گلشن بخشید آشیان تعریف و تویب
 این گرم پر و از هوائے دل فریبی بمرتب بلند است که دام
 گبرائی نگاه اندیشه به از لغائے آن تواند رسید با حما
 نیز پر خامه پیرامون آن تواند گردید طاقس از آتش حسد
 تندرو پایه اش داغ کوه و دشت از زمین سائ
 اش باغ تدر و بقیاس رنگ شمشاد در فریاد و زینور
 به چپال برگ نیلوفر و ل شاد و لعل خیشان از پر تو متقار

از پر تو منقار شمش و در آب و تاب و زمر و بجم نسبتی بزمی
نبرش کامیاب میدانم عقا است که برای شغل خاطر این آواره و
بیدلی از کوه قاف آمده پاهما است که بجهت سر بلندی این بیسرو پا
شهر عاطفت کشاد و گفتگوش آینه حیرت در نظر سکنه روشن
ارسطو فطرت میگذارد و بجهت خویش آدم بجایم سیرت را بر حصول
رتبه ملکی می آرد و سروشی است در لباس حیوان که بقلین انسان از سما
و بر زمین رسیده پامرخی است دست آموز قدسیان عالم با لا
که چوایش قدرت کامله حق تعالی جلوه گر کرده نسیم سلاست نهال
باطن از باب صفات سرسبز و شکفته می سازد و رانکه کلاش شام
خاطر ساده لوحان را به طیب تعلیم می پردازد و فرض از مصاحبت
باین حلیم مجلس انس و انیس مخمل قدس حالت لالت بیخف و
تخلفتگی مبدل و قطعه زمین از کمال نشاط و در نظر باغ نگهان زمین
بمنزله فلک معدل ظاهرا صیبا و خلق عالمگیر آن معنی شکار در زمین
همیشه گلهام مزوت گسروه دار و دوی سیرنی در پی نجر و تالیف

قالب دانه می افتاند که بسیج طارزدی بابل معصومیت ازین و اثره
 بیرون نماند و بلکه پیمای خود در بندگی آید و این گرفتاری
 عین آزادی می داند امتی که طوطی زرین بابل آفتاب است
 نیز فلک گرم پروانه است مرغان بوانه بوسه بپوشد و شایه باز
 همت و شایه این تن یکم تا ز عمر همه ریاضت باد -

رسید عطای سر

عطای جواهر سر که سر نه صفایان نخستین در افتخار و نماند مشک
 و غیره در برابر قدر و منزلتش مشت غبار سواد چشم از استعمالش
 رنگ بیاض صبح سراپا نور و با صره از فیض صحبتش مقبوس
 تجلی طور این خاکسار سراپا انکسار را مانند کلیم الله علیه السلام
 از هوش برون محو بارقه لطف و کرم نمود خوبهیاکی این نور چشم
 بصارت پیش از آن است که بمعرض عرض در آید پرنی بصری
 که سره در چشم کشید نصف النهار نقطه های بسیاره بر صفحه
 ملک واضح دید و هر صاحب نظری که باستمال آن مشغول

در شب یحیی حروف کتبی و سید شمع باو لایح کردید ز بهی
 سیاه رنگی که سفید درونان چشمش خریدار و طرفه کعبه
 لباس که زائرانش همه الوالا بصار از آنجا که چشم بر سخن سازی
 و خستن چراغ جبارت افروختن است بوادی ایمن خستار
 در آن خشم کلام بد عاصی خیر انجام می نماید که تا چشم کو اکب
 از سر مه شام روشن و قرغان شعاعی خورشید جهانتاب
 از توتیائی صبح رشک گلشن کرد و غبار موکب نصرت نشان چشم پیاپی

دیگر رسید عطائی سمره

غبار آستان عرش نشان را توتیائی دین اقبال ساخته ذره و آ
 بهوقف عرض بجلی گاه مظهر سیر حضرت پیر مرشد دستگیر سیر ساند
 درین زمان که دل ارادت منزل بزنگ کلیم الله علیه السلام بر طور آرز
 بود استعاضی نمودرت ارنی یعنی ظهور اشعه کرم از جناب ظلیت و جهانبانی
 سیداشت عطائی جواهر سمره که سمره صفا مان از و غبار و اکثر اعظم در برابر قدر و مثر
 اش بلای غبار زین مد رسیده عقیدت سمره را ماند خشم معنی بین را با بلای روشن

ساخت چشمه که اگر در چشم اعمی کشیده شود فوراً بینا گردد و
 و اگر بینا باشد در معانه اسرار فلکی منت با صبر نکند تا فدوی
 ازین سرمه در چشم کشد چه صفا که ندید و تا مرد مک ازین طوطیا آشنا
 کرد چشم توقع چه مقدار در روشنائی بیازنه گردانید تسلیمات
 این عنایات که دیدیم را چشمی با چراغ نیر جهان تاب و شمرگان را
 همسری با خطوط شعاعی آفتاب کرامت میفرماید بجا آورد و از روشنی و
 دین هستی کائنات امیدوارست که تا چشم کواکب از سرمه شام
 روشن و روشنائی دین صبح از فروغ مهر جهان آرا میرسد دین
 عالم و عالمیان که همیشه چشم امید از جناب خلافت آاب
 دارند به میامن کحل ابواب هر گرد آستان فیض نشان روشن با

رسید عطای قلم

کار فرمای قلم و معنی سلامت درین وقت که سوداگران شکر
 و دکان حسد به فروخت کاغذ و قلم را تخست کشیده اند تا پلوت
 در طریقت مانند دماغ سودا میان بجهنم مرکب گردین کحل برنگ

قلم سینه چاک و دین به وضع صدف شجرت از آنجاک خون بهار
مناک نیان تربیت نامه مانند پروانه گرم خستن و اندیش تلاش
خامه بآئین شمع در سده و شعله افروختن تمنحه ابری خاطر از شوق
غبار مانند سو و همت سلم خورد و مغشوش و قماش صبر را که از
بیس سینه تار و پود و طبیعت بکرم پراگندگی با پریشانی منقوش
بوء غنائی کلک و اسطی که عنایت سامی بی واسطه شال حال
ورق شوق و شغب را به آئینی تهذیب داد که با داد و دریاها
و اوراق سبز اشجار صحرا با حرفی از ان یا نقطه از بیجان آن توان
نوشت کلک طوفان طرا از مانی و بجزاد در تصویر شاه آب و گنیش
زنگی باز دو دست کاتبان با کمال قدرت نوشتن در تحریر
جدول و صفش پشت بر زمین عجز میگیرد و پختگی او چون مناسبت
طبع ارباب دانش و سوادش مانند سواد کمال مشکین
محبوبان روح افزا هر طری که از او نوشته می شود زلف
بیلی است و هر سرنی که از او رسم می یابد نمودار فروغ تجلی است

نقطه که ازین قلم عنبرین رقمی برآید محسود گوهر سلطان هست
و دانه که ازین کلک معنی نگارمی زاید به از چشم محبوبان خط
خوبان بکف از و در غبار و سطور امواج از و یکسر در اضطراب محبت
می اختیار ریشه در زمین و لحد و این آب و تابش تشنه لبان از
را به جویبار مقصود رسانیده مردم دیدن حیرت که اگر خود را بجای
روشنای حل می نمود قدرش می افزود و مخرجان درین تاسف
که رتبه این قلم می یافت مانند دین قربانیان بارالم حیرت برمی
تافت خط جویبار چشم پیش لالی آبدار سرف این قلم خون
و دبیر فلک از نیافتن این سپین قلم لوح خود را ساده شمرن ^{صد} کلام
یا اگر این قلم پست می آمد خطش به از آن می شد که بود و میر ابوالبقا
اگر ازین کلک خبر می یافت تا بقای عمر از خواست قلمی آسود قلم
بدولت او جوهر دار و قطرن بوسیده او با دست ارباب معنی
هم اعتبار بی تکلف اگر این قلم را علم حبان گیری خوانم بجا و اگر
این رشتستان عنبر و سواد و بیاض کاغذ از و کامیاب

و از گردش و وائر و کشش های حروفش چشم و ابروی پری پیکران
در پیچ و تاب هر جا که این قلم حرفی نوشته نقش است که گویند
نولاد بر لوح سنگ نشسته و جامی که بیاوری و در زبان یک
سخن گفته گوهر است که در سبک نظام سفته هر حرف شجره
و قطعه با قوت است و هر نقطه سیاهی او مردم دین اهل عالم
باموت آجیات در ظلمات بگوش محبوب و نه نامی او برنگ خضر
بدلها محبوب کوه طور درین آرزو که اگر دود شود شمس بذریع
ین قلم با پی چشم معنی شناسان سوده شود از وقت که گل
فتانی این قلم همیشه بهار رنگ شهرت گرفته از باب طبع را خیا
سیر باغ از دلها رفت سبحان الله که ریش حروف او اثر
شیر مقصود است و سطرش تفسیر آیات قدرت رب المعبود
نیسان را از نوکش شرف کاغذ به تناسی در دانه حروفش همین
صدف فضائی و کشائی ریاض سخن سازی بهر تبه نسبت
که هر دو هم از شاخ و برگ عبارات رنگین استعارات و نشین گلنمایان

مضامین تان توان چید و شکفته شقایق حقایق و ز کس زار در دست
 و قایق آنقدر که هر لحظه گلدسته بند سر ابارنگ و بوی ان لعلگر دید
 بل هر حرف این مسلم نهال است کسز و شکفته و نسیم شوقش غبار
 خیال دیگر از ساحت خاطر فرشته اما از بیم اطناب باین بی عاقبت
 می نماید که تار و تشن تم آفتاب عالم تاب هر روز بر لوح زبر جفاک
 بسته خطه طشعانی گرم مشق تجلی است ورق خاطر فیض ظاهر
 بنحط و لغزب کامیابی و کامرانی شکست طالع روشن جبین با

رسید عطای سپهر

سپهری که دایره نیلی سپنج از رشک صفایش در پیچ تاب
 و مهر و ماه از سرت درخشانی گلهای مرعشس بزنگ سیلاب در
 اضطراب عاقه نشین دایره از باب ارادت را که در تقدیم حدیث
 پروم شد و جهان تیر قامت را کان و سینه را سپهر سخته
 همیشه تقد جان را بکف دار و در حصار امن آورده نقش آیش
 در خم حوادث روزگار از لوح دل ستر و سپهری که مانند معشوقان

جایش همه وقت در کنار و بیدار است و پایان عالم تا توانی را تکیه است
 پایدار و رتاب آفتاب سائبانی است بزرگ چتر سیاه و در شدت باران
 سر پناهی است حافظ از ریشش آب روز رزم حصار است محکم
 در آنجمن بزم چون مرد مک چشم منظور هم مردم چشم معنی بین سواد
 او را اگر بقبره اعیان نسبت داده اینجا که هیچ دوری او از نظر خود
 نمی آید و سیاهی او را اگر با زلف لیلی و چشم غزالان مجنون شست
 شتاب کرده سزا که خسته دل بکدم به جدا داشتند او کف نمی کشند
 آفتاب را اگر سایه این سپهر می آمد نشانه بسهم کسوف نمی شد
 و چشم مادر را اگر پر توی از رنگ او نصیب می گشت مطعون تا سیکه
 هفت می گشت در آستینم زیاد از دست کند دست که هر چند
 با جوج خیال بد طیبان دست شکستن در از گنند غیر از زلف
 حرمان به کف نمی آید عجب شب رنگی که چهره روز سلامت از و نمایان
 و طرقت نمونه رنگی که نور سفیدی رومی رومی حایفیت از و نمایان
 ملال از دیدن نعلش و راضطار و ککشان از رشک علی بند شر

در غبار ثوابت را از قیام منجمائی اقرصتس شران در بکر و صبح را از
 سواد سدا پایش بیاض سرمه نور در نظر اگر چشم حقیقت دید
 شود آسمان نیست پراز کواکب و اگر برای العین نگاه رود طبقی است
 پراز جواهر ثواب آینه ایست رومی شاهد نظر از و پیدایان خانی است
 که نقش فتح از و پدید آرد معرفه که نوای الامان از دایره او گوش
 و وقت تبر باران رزم جانها بطلب پناهنش در جوش و خروش
 شمشیر اگر خود را بر بوی غیر از آن که از جواهر آبدارش شران حید
 کاری نماید و تیرا اگر خود را با و رساند بجز آنکه باز برگشته بخانه کجا
 در آید از زبان ناپیکانش پیغام گذاری درست نیاید خامه که و صفش
 نویسد از بیم قلم تراکش معتر او صفوه که تعریف بر آن ثبت گرد و از و
 وضع مبر او پست که گدن بوسیده این سپر بر شیر صفدر غالب
 چشم خرچنگ بذریعه او بر پیل در سبقت جنگ طالب تیلما
 این عنایات تقدیم رسانید از خدا کی که قوس قزح و سپر
 آسمان و شمشیر برق از آثار صنعت او است امیدوار که عالم از

حسن نقش و نگار رنگ صورت پری و مهر سپین الماس نشان جگر
 شکاف میمان مقام نو و کسری سو فارش از خند نشاط افزا
 مخبر فتح و فیروزی و شایین پرمای تیر پر وارش از کشادگی شصیر
 گرم گرفت و گیر نصرت و بجزروزی با قبضه کمان هلال و وز که قوس
 قزح از حسرت در بیم پر و از دنگ و آبروی شادان چین و چگل
 را قافیه همسری تنگ شرف و صول کرامت حصول بخشیده چیده نشین
 خانه رسوخ اعتقاد را که هموان رنگ آمیزی قوس عمر و دولت
 از درگاه قابل قاب قوسین تعالی شانه میخوابد ارادت حبیب
 واری صدق عقیدت ذریعه استسعا و کونین ساخته و مبدع خود را
 قربان کرامت نماید سر فرار گردانید کستان را چون طاق ابرو
 بر رخ چشم گذاشت و ترکش را زین کمر ساخته و سرو قامت را در مقام
 تسلیحات مانند کمان خم نمود و تحصیل دولت ابدی و سعادت سرمد
 پروخت قادر یکد بر کات حکمت کامله او او دوار اقواس افلاک
 سوز ساکنان عرضه فاکت قوالب اهدا را ایلی یوم القیام بی پی آماجنا

سہام آبدار اعصاب دارا و -

دیگر رسیدگی

شکر عنایت دستہ های تبرکہ از جناب خلافت مصیر باین ذوق حقیر
 محبت شدہ تا کجا و بچہ عبارت اداس از د کہ زبان راطاقت تقریر و قلم
 ناب تحریر نیت عجب تبری کہ از چار آئینہ جوشن چون خط شاع
 بصیر از عینک میگذرد و طرہ سہمی کہ فکر رایت نیتان دست ایشان
 بخط بر آماج گاہ میرسد و مان سو فانش از خندہ لبریز ہر کج
 اندیشی کہ با طلا زمان در گاہ جہان پناہ کمان عناد کشد روزگار
 ہدف ناوک بلا سازد و زبان پیکانش در اعدای پیغام دشمن
 کنشی از سر صفان شاط انگیزد ہر تبرہ بخشی کہ خار خلاف در دل شکنند
 چمن چین گل رسم بر جگرش شکفتہ شود و صورت این تبر بعینہ
 چون پری است و در تیز روی و بلند پروازی با طائر نگاہ جوہای
 ہمسری کار طلا اش اورا ز پوری کردہ و -

تبرکہ و اریش این کار دست بستہ زنگ تمنا از آبد

نامآوده ایجا داین دست شده قوس قرح رابزنگ عروس کین
 رنگ جلوه داده و تا صورت هستی این سهم ترکیب پذیرفت مین
 اولی اجنه باین عاشقان شوق جانفشانی گرم بال افشانی
 گشته حق سبحانه تعالی و تقدس نبی بائی عقیدت کیش را در برابر
 مراحم والا و مکارم معالی مانند تیر توفیق راست کاری و درست
 کرداری کرامت فرماید و مخالفان کج باز را در مکافات خم و پیچ
 بد اندیشی باشاره ابروی شمشیر بزرگ کمان سر بقربان و بد امید
 که تا درختانی ترکش زرین خطوط شعاع مظهر سیر بسنج مینا نظیر است
 سهم اقبال شمشاهه جایگیر پشته مراد و جگر عداقی دولت خدا داد از تیر تعید
 مجروح باد - رسید عطاءئے تربوز
 و وعدد تربوز که در عین شدت گرما و حرارت هوا بمقتضائے
 کمال گرم محبت شده برنگ آب حیات جان تاز و بقالب مید
 از حیرت بخشی و تعجب افزائی این نمونه بسنج برین که کار چشم
 تماکس نماید که چندی از اهل

بیت که در فلک خیال گرون از خطوط ظاهری حساب دو ابراق
 و نصف النهار گرفتند و بعضی از اهل تخم از نقاط خالهای شروع
 استخراج کواکب کردند و شهسواران عرصه چابک خرامی گوی تصور
 نموده گرم چوگان بازی گنبد گشتند و جماعه عشاق مشرب
 سخن سبزه بند دانسته هندوی این مهندوانه شدند و فریفته
 که از تاب آفتاب زهره تاب و جگر به پیچ و تاب داده بودند
 طاقت صبر نه آوردن عابی اختیار به زعم فلک کج رفتار به تیغ آبدار
 اول کاریگی را تمام کردند چون آن حقه زمر دین دو پارک شد
 هر پاره به صورت مهر و ماه آشکار و هر قاشی مانند هلال نمود
 شد و آنه باش به شکل انجم نمایان و رنگ شگرف تلاش نهاد
 شفق تابان سبحان الله که ام شمسیت که در بیابان الم دلداری
 خون خود ریخته یا نشه لبی است که در پی موج چین چین در با
 آتش از مغز خود بر اینچنینه منصوریت بردار بخودی انما الحق
 کویان یا علیسی انفاست بقصد تلاکش احیای جان بلب

در کوه اظهار قم با ذنی پویان زهی تشنه کامی که آب بر تیغ در حلقش
 شیرین تر از زلال آس و عجب عشق نافر جامی که در میدان فنس
 و ادس بر بازی داند و تر بوز و دم که ز عفرانی بود از لقب بنگ
 زد و گرفتاران وادی خطرناک ریاضت که جسم و جان را با ناله
 طلا و آتش محبت گداخته افیر سرخپه بر قان محنت شده و اندر
 تیر و او و پیچیدگی عشق و شغف را که نقد فرست آنها جوان پرده
 کهر بای غفلت و کام و زبان از نایابی زلال معرفت ز کجاست
 مثل آب برف سیراب ساخته حرارت ظاهر و باطن و تسبیح صورت
 و معنی را فرو نشاند و هر یکی را بشکر گزارنی رطب لبان گروند
 به سرشده دریافت مقصود رسانند عقیدت سرت بر پشته
 این مرجم بقیاس بجائی تواند آورد اما با این بین با می ارادش
 آداب و تسلیمات بقدم رسانیده از چمن آراسه تقدیر استعدا
 می نماید که همواره باغ سلطنت و امتثال کسب و زلال
 عنایت شاه آداب سازلب و دهان خشک درونان وادی مقصد جوی

رسید شراب گلاب

سرخوش سازد مانع از باب معنی سلامت شکر عنایت شراب گلاب
 پیش از آن است که قلم گوهر بار بچیدین آب و تاب عبارت او اکبت
 بل و خود از ریخودی و سبستی حالتی دارد که بے درد غیر حرکت نیواند
 ازستی های با و صاف اخلاص بی تکلف گفته میشود که این کم طرف
 طرف برای نگاه داشتن این آب آتش مزاج ندارد و بی این بود
 او در نظر تشنه لبان منبر نه شراب است اگر انیک بقدر یک و نیم آثار
 بقیمت از جانی بهم برسد یا در صورت ظروف زائده از شرکا
 عنایت شود و میتوان همراه بر دو و الا چنین شرتند را با این ضعف
 و نقاحت که آب زیاده از معناد باعث تصدیع میشود و بیک دفع
 نمی توان خورد و چون ساقی شوی در ذنک ظنی ^{سید} با بقدر شراب و است خوش
 همیشه اوقات از باوه گل رنگ جمعیت مملو باد

رسید لای مروارید از جانب آصف نجاه بحضور باد شاه جهان

سلک منظم آوازی آداب را بکف آورد و بعضی مقنن ان انوار سعادت

حضور بجلی ظهور که سر صدق اطاعت بر آستان ورشته صدق
 اعتقاد و گردن جان دارند میرساند عنایت بالای مروارید که سر و
 اش در آب و تاب آبروی اختر تابان برده ورشته مصفایش در سلک
 اعتبار خود را چشم خط شعاعی بدر جهان تابش کرده موادمفاخرت آبروی
 این خاکسار افروزد و دستگیری لطف حضرت پیر دستگیر عقد آرزو
 از دل فدیت منزل کشود زبان گهر فشان قلم در تعریف این دروازه
 رخشان که هر یکی رشک لعل خندان و زیب تاج بادشاهان میکند
 نشان بهت بقصود معترف و دست و بازوی عواصم اندیشه با دریا
 در ریاضت آشنای بجز معانی در گردآوری لالی آبدار تصنیف
 این قره العین صدف به عجز منتصف لحد اگوهر شاهوار تقدیم تسلیم است
 عنایت راز نیت سر دست ساخته سبج یا قوت دل را در وظائف
 و عای خیر بدست ناطقه و اده از حضرت جان بخش جهان آفرین که
 حکمت کامله اشس هر سبج یک دانه گوهر سلطان آفتاب را از
 صدف جیب مشرق برمی آرد و در تب اهل زمانه را جیل لمستین

ارادت و عروۃ الیوم عقیقت شہنشاہ جهان پناہ میدان سیدار و اسرار
 می نماید کہ تا امن بحسب امواج فلک لبر یزیدک گوہر ہائے
 نجم ہست و روشنائی آن باعث فروغ دین مردم
 پر تو کو کب اقبال خدیو روزگار کہ ذات مبارک معش گسینج
 و جو ہر شناس قدر و اعتبار بندہ های عقیقت شہادت
 بزنگ خورشید آشکار و حجاب فضل و احسان مانند مینان گہر بار باد

رسید عظامی نگشتری

عظامی نگشتری کہ خاتم سلیمانے در مقابل سعادت عالی جاودا
 این بزنگ دیدہ قربانے اسیر دام حیرانے بہت و نگاہ چشم
 جهان افروز آفتاب از بس آب و تابش مانند ذرہ سرگردان
 باویہ پریشانی دست این دست گرفتہ ملا زمان عرش نشان
 راز شکاید بر بیامنود از وصول این سرمایہ فیض شمول کہ نقش
 مدعا در دست بستہ قامت عبودیت در چہرین طاق ادب بزنگ حلقہ
 خاتم خم ساختہ سر سجدہ شکر پروردگار بود قلم مقطور عائنسان

را چه یارا که در وصف این حرفی بنویسد و اندیشه را چه مجال که به
 سخن آرائی پردازد به برکت این انگشتری اختر سعادت خانه زاد
 شیک شستری و تبین این نگین مینت قرین کوکب شرف باکیوان
 جو یاقی همسری تبین بارکب بین مبصران جو هر شناس بر چند
 بتامل نگاه بکنند غیر از آن که مانند عنیک در خانه حیرت در آید در نمی یابند
 که این جوهر از کدام معدن است که بزاقی او پیشم مهر و ماه را خسیره
 ساخته و عقل صفا خوانان روزگار بجز آنکه مانند پرکار رسر گردان و آرزو
 دریافت این رمز باشد نمی داند که نقد این خاتم از کدام مخزن است
 که مینت هائی او به آیین طلسم اعظم بچهر و کشائی نشاید مقصود پرداخت
 امید که تا نگین الماس زنگ زهرادر حلقه خاتم فلک نمایان مهر مهر
 نابان بر صفتی سپهر درخشان و عیان است هائی بلند پرواز سر بر سپاس
 سایه افکن مفارق خاص و عام و نقش مهر مبارک روشنی افزائے
 سواد دیده فدویان عقیدت استام باد و جن و انس و
 حیثش و طیر بفرمان خالق المخلوق تعالی و تقدس نام

رسید عظامی بیره پان

وصف نیزنگی بیره پان بچه آیین او نماید که زبان در بیان رنگینی
 آن لال است و تعریف این بو قلمون رنگ بچه رنگ شرح دهد که دهان
 بیگانه عدن از زمره و پاقوت مالا مال ناطقه با کمال نیزنگ سازی
 در بیان آب و رنگش دل پراز خون حسرت دارد و بزبان حال
 میگوید و خامه بو قلمون در کف اندیش گراست چه مصرع
 رنگ آخر شد و نیزنگ تو تصویر شد

این گل گلستان عنایت خدیو جهان رنگ اعتبار زمره و پاقوت
 را بر خاک نخیله و شعله افسوس از دل آتشین لعل خندان بنگخت
 رنگ خنا از جلوه نهائی شاد آب و رنگش با مال حسرت و لاله
 باین کسب برقی و شکفتگی بزنگ چشم قربانیان غرق خون حیرت
 گمندی از رنگینی او مانند بو قلمون هر دم در خیالی از اقسام رنگ
 گل نام را از جوشش اضطراب کسوت حیات در بزنگ گل غوغا
 در مقابل رنگ آمیزی او پذیرد و شهاب بان آب و رنگ در برابرش

بنیزه تکلیت افسون از آنجا که در وصف این سبزه گل زنگ زبان
 راسر و برگ مقدور نیست و قلم منطوع اللسان را از بی برگی استعدا
 ادای این معانی ممکن نی به گل صینی تسلیمات پرداخت از چمن
 آرای تقدیر که نهال مال دلها از آبیاری قدرت او کسب و شکفت
 امیدوار است که باغ سلطنت و اقبال همیشه کسب و شاد و آب
 و دل و دماغ زبان و دهان جهانیان از برگ عنایات شاهنشاهی
 زمان مقوی و معطر و طیب باد ✦

رسیدانوش پان

بعد ادای آداب بوقف عرض ناصیه سایان عقبه اقدس
 و اعلی میرساند عطیه انوش پان که نهال کسب و قلم در چهار
 و صفش گل زنگ و آب و رنگش گلگون کیش سیامی شوق شاهان
 رنگ نغچه دهان بر می پیران از زنگ و پوشش فیضیاب و زلف
 عنبرین سبیل از رشک کسب و زین در پیر و تاب گلشن اعتبار فدوی
 عقیدت شعار را در چمن روزگار کسب و شکفته ساخته سرمایه اندوز

سرزوی آبروی جاوید ساحت قلم مقطوع اللسان را
 گو سرو برگ که حرفی از ریگینی این سبزه گل مجار نبوید و کاغذ
 را کجا طاقت که تحمل داستان آب و رنگ این لعل زمره نما
 شود هرورشس با این حسن سبزان بند گرم سحر بیانی و هر گرش بزنگ
 طوطیان شیرین کلام مستعد شکر فغانی هر قومی طالبی که محال
 اخلاش در ریاض بگریگی سبزه گشته به گل کردن پسین عنایات
 در خاص و عام اعتبار پذیرفت نمیدانم ساقی حکمت کامله او گرید
 تعالی شان با دوه گلنگ در میان سبزه ورق او رخت
 که بجز و در آمدن در ساغر دمان رشتته اعتبار رنگ شهاب
 از هم سینه یا نقاشی هتد بر خجرف در نهانخانه صدف هر برگ او گذشته
 که بجز و همزیانی ورق زبان بزنگ لعل لعل سیراب گل و یان
 حنای ساخته ستاق از ریگینی او داغ و رنگ و پوشش قوت
 بخش دل و دماغ رگ سیرایش تقویت و عروق دل و جان
 و بوی غبیرش تفریح افرا می شام روح روان سبحان الله